

آنجا که بحرنا متناهیست موج زن
 شاید که شبی بزند قصد آشنا
 و آنجا که گوش چرخ بدزد ز بانگ رعد
 زنبور در سیوی نوا چون کند ادا
 در جنب نور ذات بود ظلمت کدر
 البدر فی الطلیعة و الشمس فی القمعا

و در آخر عمر شیخ ترك اشعار کرده اگر بنوادر معنی دست دادی در شیوه
 رباعی بیان فرمودی و این دو رباعی شیخ بزرگوار قدس سره منسوبست،
 رباعی

هر چیز که آن ورای ما خواهد بود . آن چیز هم بلای ما خواهد بود
 چون تفرقه در بنای ما خواهد بود . جمعیت ما بنای ما خواهد بود
 و له ایضا هذا الرباعی، رباعی

مرغی بود پرید از عالم راز . تا بوکه برم ز شیب صیدی بفرار
 چون هیچ کس نیافتم محرر راز . ز آن ره که در آمدم برون رشم باز
 اما شیخ در زمان فترت جنگیز خان بدست لشکر مغول اسیر شد و در
 قتل عام شهید گشت و سبب شهادت او آن بود که طوعی روح مبارکش
 از زندان قفس بدن ملول شد بخواست که بشکرستان وصال رسد تعجیل
 قتل خود می نمود، گویند که مغولی بخواست که شیخ را بقتل رساند و مغولی
 دیگر گفت این پیرا مکش که خون بهای او هزار درم بدهم، مغول
 خواست که ترك قتل شیخ نماید، شیخ گفت بفروش که بهتر ازین خواهاندم
 خریدن، شخصی دیگر گفت که این پیرا مکش که بخون بهای او يك
 توبره گاه میدهم، شیخ گفت بفروش که به ازین نمی ارزم، و شیخ شربت
 شهادت نوشید و بدرجه سعادت و شهداء مرتقی گشت، و كان ذلك فی
 عاشر شهر جمادی الثانی سنه سبع و عشرين و ستمائه قال بعضهم سبع و
 ثمانین و خمسمائه و بعضی سه سبع و عشر و ستمائه نوشته اند تفاوت

فراوان درین اقوال واقعت و این تواریخ از نسخ نوشته شد و العبد علی الراوی، اما سند خرقه شیخ فرید الدین عطار خرقه تبرک از دست سلطان العاشقین فخر الشهداء مجدد الدین بغدادی دارد قدس الله سره العزیز و شیخ عطار در طنولیت نظر از قطب عالم قطب الدین حیدر یافته و کدکن که مولد شیخ است در نواحی زاوه است و پدر شیخ ابرهیم بن اسمعیل عطار کدکنی است مرید قطب الدین حیدر بوده و شیخ عطار حیدر نامه بجهت قطب عالم در ایام شباب بنظم آورده، چون در آن شباب بوده هر چند بعضیان شیخ مانند نیست اما بتحقیق سخن شیخ است و بعضی میگویند که حیدریان آن نظیرا بر شیخ بستند و آن اعتقاد غلط است، اما قطب الدین حیدر از ابدال بوده و مجذوب مطلق است، معتقدان حیدراند، مردی صاحب وطن و دین است و اهل ریاضت و یکصد و ده سال و بعضی گویند یک صد و چهل سال عمر یافته و از نژاد خانان ترکستانست و پدر او را شامور نام بوده و او از مادر مجذوب متولد شد و کرامات و مقامات او مشهورست و در تاریخ سنه سبع و تسعین و خمس مائه رحلت کرد و بزوجه مدفون است و بعضی وفات او را در سنه اثنی و ستمائه نیز نوشته اند.

(۲) ذکر منتدی عارفان مولانا جلال الدین رومی قدس الله سره العزیز،

و هو محمد بن الحسن البغی البکری، نسب شریف او بامیر المؤمنین ابو بکر الصدیق رضی الله عنه میرسد، پیشوای معتقدان عالم و منبول خواص و عوام اعم است، دل پاک او مخزن اسرار الهی و خاطر فیاض او مهبط انوار نامتناهی بوده، طریقت و مشرب او نشنکان وادی طلب را بزلال عرفان سیراب ساخته سیرت و مذهب او سرکشکان تیه جهالت را بسرحده ایمان راهبری نموده، در تحصیل علوم یقینی عالم ربانی و در مراتب توحید و تحقیق سائلک صمدانی است، رموز و اشارات عالم غیب را بشیوه سخن

گستری بیان کرده و طریق عین الیقین را بواسطه علم الیقین بعبان
رسانید،

موج چون بر اوج زد آن بحر زخار از شرف
لولوی منظوم بر ساحل فکند از هر طرف

- ۱۰ زبان قلم از تخریر کمال او عاجز و قاصر است، در همه مذهبها ستوده و نزد همه طائفه مقبول بوده، اصل مولانا از بلخ است و پدر او مولانا بهاء الدین ولد سر خیل علمای بلخ بوده و در روزگار سلطان محمد خوارزمشاه بوده و حشمت و عظمت تمام یافته و با وجود علم ظاهر در تصوف سخن گفته و اهل بلخ او را عظیم معتقد بودند و هرگاه که وعظ گنتی در پای منبر او از خواص و عوام مجلسی عظیم منعقد شدی، سلطان محمد بروحسد برد و بمعادات مولانا مشغول گشت، مولانا بهاء الدین ولد از سلطان رنجید شد و اصحاب و اهل و عیال را همراه داشته از بلخ بیرون شد و قسم یاد کرد که تا سلطان محمد خوارزمشاه پادشاه باشد بلخ و خراسان در نیاید و از اصحاب او با فرزندان و متعلمان جماعتی کثیر همراه
- ۱۱ مولانا بهاء الدین ولد عزیمت حج نمودند و در اثنای آن سفر چون بنیشابور رسیدند شیخ فرید الدین عطار قدس الله روحه بدیدن مولانا بهاء الدین آمد و در آن وقت مولانا جلال الدین کوچک بود شیخ عطار کتاب اسرار نامہ را بپندیدہ بمولانا جلال الدین داد و مولانا بهاء الدین را گنت زود باشد که این پسر تو آتش در سوختگان عالم زند، و از نیشابور عزیمت
- ۱۲ بیت الله الحرام نمودند و بہر شهر و ولایت کہ مولانا بهاء الدین ولد رسیدی اکابر مقدم او را عزیز و مکرم داشتندی و ازو استناد علوم ظاہری و باطنی نمودندی، و بعد از سفر حجاز عزیمت دیار شام و زیارت انبیاء علیہم السلام نمود و بعد از چند سال بسیاحت بطرف روم افتادند و در اول حال مولانا جلال الدین و پدرش مرید سید برهان الدین محقق
- ۱۳ ترمذی بوده اند و سید مردی بزرگ و اهل باطن است و در سفر شام

و حجاز با مولانا بهاء الدین مصاحب بوده و در شام بجوار رحمت ایزدی انتقال کرده و در وقت رحیل مولانا را وصیت کرد و گفت که کشاد کار شما در روم خواهد بود و در روزگار سلطان علاء الدین کیقباد مولانا بهاء الدین ولد و اصحاب بروم رفتند و اهل روم بغایت معتقد و مرید ایشان شدند و سلطان علاء الدین نیز با امرا و فرزندان ارادت ظاهر ساخت و از جمله بلاد روم مولانا بهاء الدین ولد شهر قونیه را اختیار کرد و بوعظ و افاده مشغول بودی و سلطان علاء الدین ادرار و انعام در حق مولانا بتقدیم رسانیدی و مولانا را اخترای زائد الوصف دست داد چنانکه مولانا سلطان ولد در رساله نظم که در تاریخ پدر و جد خود نوشته میفرماید

چون بهای ولد بروم رسید . حرمت از اغنیای روم بدید
 شد مریدش علاء الدین سلطان ، نه همین شاه جمله ایشان
 و مولانا بهاء الدین ولد چند سال در روم بعلم و افاده و منصب مندی
 و پیشوائی علمای روزگار گذرانید و در شهر سده احدی و تثبیت و
 ستایش بجوار رحمت ایزدی انتقال کرد و بطریق ارث و وصیت مولانا
 جلال الدین پیشوای اصحاب و جانشین پدر شد و سلطان ولد درین
 باب گوید

چون بهای ولد زمان حیات ، بسر آورد در رد حسانت
 جان بجان بخش خویشتن بسپرد ، رخت ازین کهنه دیر بیرون برد
 هیچ کس در جهان نداد نشان ، که برون شد جنازه زان سان
 چون بها زین جهان ملال آورد ، دولتش روی در جلال آورد
 و علم و کمال و عظمت و اقبال مولانا جلال الدین اضعاف مراتب پدر
 شد ، چنین گویند که چهار صد طالب علم بدرس مولانا حاضر شدند و
 سلطان روم را اعتقادی بلیغ در حق مولانا جلال الدین بودی ، در انشای
 این حال درد طلب دامن گیر مولانا شد ، از علم ظاهر حضوری نیافت

و میخواست که بواسطه خود را از قید صورت بسرحدّ معنی رساند و چند صاحب کمال را مولانا در روم در یافته بود مثل شیخ الشیوخ صلاح الدین زرکوب قدس الله روحه که خرقه او به چند واسطه بشیخ ضیاء الدین ابو نجیب سهزوردی میرسد و باین اغی ترک که از ابدال و اوتاد بوده و در آخر دست ارادت در دامن تربیت شیخ العارف المحقق چای حسام الدین قونیوی زد و مرید او شد و مولانا کتاب مثنوی را باشارت چای حسام الدین میگوید،

من المثنوی المعنوی المولوی
ای ضیاء الحق حسام الدین بیار، این سیوم دفتر که سنت شد سه بار مدتی این مثنوی تأخیر شد، مهلتی بایست تا خون شیر شد

۱۰ بعد از مدتی شیخ شمس الدین تبریزی قدس سره العزیز بسر وقت مولانا رسید، اما حالات شیخ شمس الدین آنست که پسر خواند جلال الدین بوده که از ثراد کیا بزرگ امید است که داعی اسمعیلیان بوده و خواند جلال الدین از کیش آبا و اجداد خود ابا و تبرا نمود و دفترها و رسایل ملاحظه را بسوخت و شعار اسلام در قلاع و بلاد ملاحظه ظاهر ساخت

۱۵ و شیخ شمس الدین را بخواندن علم و ادب نهانی به تبریز فرستاد و او مدتی در تبریز بعلم و ادب مشغول بوده و در کودکی از غایت حسن او را در میان عورات نگاه میداشته اند که چشم نا اهل و نا محرمی بروی نیفتد و از زنان تبریز زردوزی آموخت و بزردوز از آن سبب مشهور است، اما صاحب نظم سلسله الذهب آورده که شیخ شمس الدین را آنکه میگویند

۲۰ که فرزند خواند جلال الدین که موسوم است بنو مسلمان غلط است و او پسر بزازیست از شهر تبریز و بعضی گفته اند اصل او از خراسانست از ولایت بازر و پدر او تجارت به تبریز افتاد و شیخ شمس الدین در تبریز متولد شد، و بنده میگوید از هر کجا باشد گو باش کار بمعنی دارد نه بصورت، ذوق در آشنائی عالم ارواح است نه در تولد اشباح، بیت

آن کس که ز شهر آشنائیت، داند که متاع ما کجائیت ۲۵

القصة چون شیخ شمس الدین در علم ظاهر ماهر شد ذوق سلوک و درد طلب چون قابلیت اصلی داشت دامن گیر او شد و مرید شیخ الشیوخ العارف رکن الدین السنجابی رحمه الله شد و در معرفت و ریاضت و سلوک مقام عالی یافت و شیخ را در حق او اعتقاد و اهتای زیاده از وصف دست داد، اما نسب شیخ رکن الدین بشیخ الاسلام ضیاء الدین ابو النجیب سمروردی قدس الله سره العزیز میرسد و او مرید شیخ احمد غزالی است و او مرید شیخ ابو بکر نساج و او مرید شیخ ابو القاسم گرگانی و او مرید شیخ ابو عثمان مغربی و او مرید شیخ ابو علی کاتب و او مرید شیخ ابو علی رودباری و او مرید شیخ و سید الطایفة ابو القاسم جنید بغدادیست و او مرید خال خود شیخ سری بن مغلس السقطی و او مرید شیخ ابو محفوظ معروف کرخیزست قدس الله ارواحهم، و از شیخ معروف سلسله دو شق میشود یکی بامام شہام علی بن موسی الرضا رضی الله عنہما میرسد و از پدر پدر تا بحضرت مصطفی صلعم میرسد و شق دیگر آنکه شیخ معروف مرید ابی سلمان داود طائی است و او مرید حبیب عجمی است و او مرید شیخ حسن بصری و او مرید امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب است کرم الله وجهه و رضی الله تعالی عنہم اجمعین،

نظم

چون جوی پیمشہ ولایت برسید، این سلسله فقر بغایت برسید
آمدیم بسر سخن شیخ شمس الدین نبریزی، روزی شیخ رکن الدین سنجابی
شیخ شمس الدین را گفت که ترا میباید رفت بروم و در روم سوخته ایست
آتش در نهاد او می باید زد، شمس باشارت پیر روی بروم نهاد و در
شهر قونیه دید که مولانا بر استری نشسته و جمعی موالی در رکاب او
روان از مدرسه بخانه میروند، شیخ شمس الدین از روی فراست مطلوب را
دید بلکه محبوب را در یافت و در عنان مولانا روان شد و سوال کرد
که غرض از مجاهدت و ریاضت و تکرار و دانستن علم چیست، مولانا

گفت روش سنت و آداب شریعت، شمس گفت اینها همه از روی ظاهرست، مولانا گفت و رای این چیست، شمس گفت علم آنست که معلوم رسی و از دیوان سنائی این بیت بر خواند،

علم کز تو ترانه بستاند، جهل از آن علم به بود بسیار

مولانا ازین سخن متعجب شد و پیش آن بزرگ افتاد و از تکرار درس و

افاده باز ماند و همواره شیخ شمس الدین را طلب کردی و با او صحبت داشتی و تنها با او بصحرا رفتی، شور و غوغا از موالی و اصحاب بر آمد

که سر و پا برهنه مبندهی آمد و پیشوای مسلمانان را از راهی برد و

همواره این تشنیع زدندی و شیخ شمس الدین از مولانا بنهایی بجانب تبریز

۱. گریخت و مولانا را سوز اشتیاق آن قطب دایره محبت در درون شعله زد

و بیطافت شد و بطرف تبریز آمد باز شیخ شمس الدین را همراه بروم

برد و مدت دیگر روزگار در صحبت او گذرانید، باز مریدان و اصحاب

مولانا بمعادات شیخ شمس الدین مشغول شدند، ضرورتاً شیخ شمس الدین

این نوبت عزیمت شام نمود و دو سال شیخ شمس الدین در نواحی شام بود

۲. و در آرزوی او مولانا میسوخت و قوالان را میفرمود تا سرود عاشقانه

میگفتند و شب و روز بسامع مشغول بود و اکثر غزلیات که در دیوان

مولانا مسطورست در فراق شمس الدین گفته است، و گویند در خانه

مولانا ستونی بود چون غرق بحر محبت شدی دست در آن ستون زدی و

بپرخ آمدی و اشعار پر شور میگفتی و مردم آن اشعار می نوشتند، و

۳. حالات مولانا طولی دارد و این کتاب تحمیل تحریر آن حالات نمی آرد، هر

کس را ذوق دانستن حالات مولانا باشد رجوع برساله ولدنامه نماید

که جمیع این حالات در آن رساله مندرجست و دیوان اشعار مولانا سی

هزار بیت باشد و مثنوی را چهل و هشت هزار بیت گفته اند و بعضی

زیاده و بعضی کم گفته اند و از معارف مولاناست بنام شمس الدین

غزل

۴. این غزل،

آنانکه بسر در طلب کعبه دویدند
 چون عاقبت الامر بمقصود رسیدند
 از سنگ یکی خانه اعلای مکرم
 اندر وسط وادی بی زرع بدیدند
 رفتند درو تا که بینند خدارا
 بسیار بچستند خدارا نه بدیدند
 چون معتکف خانه شدند از سر مستی
 ناگاه خطابی هم از آن خانه شنیدند
 کای خانه پرستان چه پرستید گل و سنگ
 آن خانه پرستید که خاصان طلبیدند
 آن خانه دل خانه حق واحد مطلق
 خوش وقت کسانیکه در آن خانه خریدند
 خوش وقت کسانیکه چو شمس الحق تبریز
 در خانه نشستند و بیابان نبردند

۱۰ و قال مولانا قدس اللہ تعالیٰ سرہ فی المثنوی المعنوی فی معرفۃ الروح،

خود عزیزی در جهان چون شمس نیست
 شمس جان باقیست اورا امس نیست
 شمس در خارج اگرچه هست فرد
 مثل او هر میتوان تصویر کرد
 در تصور ذات اورا گنج کو
 تا در آید در تصور مثل او
 من چه گویم یک رگم هشیار نیست
 شرح آن یاری که اورا یار نیست
 شمس جان کز خارج آمد در اثر
 نبودش در ذهن و در خارج نظیر

می دهند ارواح هر شب زین قفس
 فارغان فی حاکم و محکوم کس
 رفته در صحرای بیچون جان فشان
 روحشان آسوده و ابدانشان
 جان همه روز از لکد کوب خیال
 وز زیان و سود وز خوف زوال
 نه صفائی ماندش فی لطف و فر
 فی بسوی آسمان راه سفر
 جان ایشان بسته اندر آب و گل
 چون دهند از آب و گلهای شاد دل
 در هوای مهر او رخشان شوند
 همچو قرص بدر بی نقصان شوند
 روح صافی بسته ابدان شده
 آب صافی در گلی پنهان شده
 مرغ کو اندر قفس زندانیست
 می نجوید رستن از نادانیست
 روحهائی که قفسها رسته اند
 انبیا شان رهبر شایسته اند
 و آن بزرگان این نگفتند از گراف
 چشم پاکان روشن افتادست و صاف
 گفتشان و نقششان و نفسشان
 جمله روح مطلق است و بی نشان
 زیر و بالا پیش و پس وصف تست
 بی جهتها ذات جان روشنست

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

طفل روح از شر شیطان باز کن
 بعد از آتش با ملک انباز کن
 تا تو تاریک و ملول و تیره
 دانکه با دیو لعین همشیره
 روح را توحید الله چون سرست
 غیر ظاهر دست و پای دیگرست
 بحر علی در فی پنهان شده
 در سه گز تن عالی پنهان شده
 جان بی کیفی شده محبوس کیف
 آفتاب و حبس عقده ایست حیف
 هر کرا باشد در آن گلشن وطن
 کی خورد او باده اندر کولخون
 جاے روح پاک علین بود
 کرر باشد کش وطن سرکین بود
 خود جهان جان سراسر آگهیست
 هر که بی جان است از دانش تمپهست
 جان اول مظهر درگاه شد
 جان جان خود مظهر الله شد

وفات مولانا در شهر قونیه بود در شهر سنه احدی و ستین و ستمائه و
 ۲ مرقد مبارک مولانا قدس الله سره العزیز در قونیه است و سن مبارکش
 شصت و نه سال بوده و بعد از وفات مولانا سلطان ولد که خلف
 الصدیق مولانا بوده بر جای مولانا نشست، و سلطان ولد نیز عارف و
 محقق و عالم بوده است کتاب ولدنامه بدو منسوب است و مشهورست و
 درین روزگار رونق صومعه و خانقاه مولانا درجه اعلی دارد و مقصد
 ۱ زوارست و بر سر روضه مبارک مولانا علی الدوام سفره مهیا و فرشها و

روشنائیا مرتب است و اوقاف بسیار بر آن بقعه سلاطین روم مقرر داشته‌اند و قبر حضرت شیخ شمس الدین تبریزی هم در قونیه است و وفات او بعد از رحلت مولانا بوده است و بعضی گویند که چون مولانا را جذبہ پیدا شد و ترک درس و افاده نمود مردم قونیه آن حال را تصور کردند که از سبب شیخ شمس الدین است، شیخ شمس الدین دشمن گشتند تا فرزندی از فرزندان مولانا بر آن داشتند که دیواری را بر شمس الدین انداخت و او را هلاک ساخت اما این قول را در هیچ نسخه و تاریخ که بر آن اعتمادی باشد ندیده‌ام بلکه از درویشان و مسافران شنیده‌ام لا شکّ اعتماد را نشاید و آنچه عارف جای در کتاب نجات الانس میگوید اینست که شیخ شمس الدین تبریزی با مولانا قدس سرها صحبتی خاص داشته که جماعتی بی باک با یکی از فرزندان مولانا کمین کرده‌اند و یکی از آنها اشارتی بشیخ شمس الدین کرده حضرت شیخ شمس الدین روانی بر جسته و بمولانا گفته که مرا بکشتن میطلبند و بیرون رفت و از آن بی باکان یکی زخمی بر تن شیخ زد و او نعره زد که از هیبت نعره او همه بیهوش شدند، چون مولانا بیرون دوید غیر از چند قطره خون از آن سلطان عاشقان اثری نیافته و در فوت آن سلطان عارفان اختلاف است، العلم عند الله تعالی،

سر عارف بجز از دید عارف نشناخت * شمس تبریز کند فهم که مولانا کیست
 اما سلطان علاء الدین کیتباد از تراد سلاطین سلجوقیه است و سلطان
 ۲۰ ملکشاه چون روم را مستخر کرد برادر خود سلیمان شاهر را بسطنت روم
 فرستاد و از عهد ملکشاه تا روزگار غازان خان روم در تصرف آل
 سلجوق بود و علاء الدین پادشاهی با عدل و داد و محبت علماء بوده و در
 حدود ملازکرد شهری بنا کرد بر صفت رومیه و از قیصره مثل او
 سلطنتی بسزا هیچ پادشاهی را میسر نشده و در شهر سنه سبع و اربعین و
 ۲۵ ستماه ازین دار الفنا رخت بدار البقا کشید انار الله برهانه،

(۲) ذکر عظیم المثال شیخ بزرگوار شیخ سعدی شیرازی قدس

الله سرّه العزیز،

لقب وی شیخ مصلح الدین است و در فضل و کمال و حسن سیرت او صاحب کمالان عالم متفق اند، صد و دو سال عمر یافت، سی سال تحصیل علوم و سی سال دیگر بسیاحت مشغول بوده و تمام ربع مسکون را مسافرت کرده و سی سال دیگر بر سجدۀ طاعت نشسته و دوازده سال دیگر سقائی کرده راه و طریق مردان پیش گرفته است، زهی عمری که بدین طریق صرف شده باشد، و ظهور شیخ در روزگار انابک سعد بن زنگی بوده است، گویند پدر شیخ ملازم انابک بوده و وجه تخلص شیخ سعدی بدان جهت است، و دیوان شیخ را نمکدان شعر گفته اند و در ابتدای حال در مدرسه نظامیه بغداد در حلقه درس شیخ الشیوخ العارف ابو النرج ابن الجوزی تحصیل مشغول بوده و بعد از آن بعلم باطن و سلوک مشغول گشت و مرید شیخ الشیوخ عارف المعارف عبد القادر گیلانی است قدس الله سرّه العزیز و در صحبت شیخ عبد القادر عزیمت حج^{۱۰} نموده و بعد از آن گویند چهارده نوبت حج کرده بیشتر پیاده و بغزا و جهاد بطرف روم و هند رفته آن درجه نیز در یافته و درین باب در بوستان میفرماید

در اقصای عالم بگشتم بسی : بسر بردم ایام با هر کسی

نتع بهر گوشه یافتم : ز هر خرمنی خوشه یافتم

۲. حکایت کند که شیخ در آخر حال در شیراز زاویه در بیرون شهر اختیار

کرد و از صومعه خود بیرون نیامدی و بطاعت و عبادت و مراقبت

اشتغال داشتی، سلاطین و بزرگان و صلحا بزیارت شیخ رفتندی و طعامهای

لذیذ جهت شیخ بردندی، شیخ از آنچه خوردی و از آنچه قسمت کردی

۳. هرچه باقی ماندی در زنبیلی کردی و آن زنبیل را از روزن بالاخانه

آویختی و راه هیزم کشان شیراز از زیر بالاخانه شیخ بودی، هیزم کشان گرسنه آن کلیچه و حلوا و بریانیهای متکلف را بکار بردندی، گویند که شخصی جامه هیزم کشان پوشید خواست تا از روی امتحان آن سفره را یغا سازد، چون دست بزنبیل دراز کرد دستش در هوا خشک ماند، فریاد بر آورد که ای شیخ بفریادم رس، شیخ فرمود اگر هیزم کشی مشقت شبگیر و ضربت خار و آبله دستت کو و اگر غارتگر و دزدی کنی و سلاح و دل سخت کجاست که بی هیچ زخمی بناله در آمدی و در حال دعا کردی و آن بدبخت عافیت یافت و آن سفره نعمت را باو بخشید، و در حکایت آورده اند که عابدی از صلحای شیراز که بحضرت شیخ نهانی انکار داشت ۱۰ در خواب دید که در عرش جوش و خروشی پیدا شد و جمعی از روحانیان زمزمه میکنند، چون گوش کرد میگویند که این يك بيت سعدی شیرازی که درین شعر گفته با تسبیح و تهلیل یکساله جمیع ملائکه مساویست، آن عابد بیدار شد و فی الحال عقده انکار از دل کشاد و بدر صومعه شیخ رفت، دید که شیخ بیدار نشسته و با خود زمزمه میکند و ذوقی و حالی ۱۰ دارد و این غزل را میخواند و می نویسد، مطلع آن اینست در شناختن کردگار عز آسمه

برگ درختان سبز در نظر هوشیار، هر ورقی دفتر است معرفت کردگار
عابد در قدم شیخ افتاد و شیخ را بر خواب خود مطلع گردانید و بشارت داد، و در ظرایف و لطایف و نازکی طبع شیخ را درجه عالی بوده و همواره ۲۰ با مستعدان نشستی و بسا وجود استغراق و حال با اهل فضل اختلاط کردی و مطایبت و بذله گویی چنانکه گویند که خواجه هام الدین تبریزی که مردی اهل دل و صاحب فضل و خوش طبع و صاحب جاه و منزلت بوده و معاصر شیخ سعدی بوده است روزی شیخ در تبریز بحمام در آمد و خواجه هام نیز با عظمت تمام در حمام بود، شیخ طاسی آب آورده بر ۲۰ سر خواجه هام ریخت، خواجه هام پرسید که این درویش از کجاست،

شیخ گفت از خاک پاک شیراز، خواجه هام گفت عجب حالست که شیرازی در شهر ما از سگ بیشترست، شیخ تبسمی کرد و گفت که این صورت خلاف شهر ماست که تبریزی در شهر شیراز از سگ کمترست، خواجه هام ازین سخن بهم برآمد و از حمام بدر آمد، شیخ نیز برآمد و بگوشه نشست و جوان صاحب جمالی خواجه هام را چنانکه رسم اکابر است باد میکرد و خواجه هام میان آن جوان و شیخ سعدی حایل بود و درین حالت خواجه از شیخ پرسید که سخنهای هام را در شیراز بخوانند، شیخ گفت بلی شهرتی عظیم دارد، گفت هیچ باد داری، گفت يك بيت باد دارم و این بیت بر خواند،

در میان من و دلدار هام است حجاب
وقت آنست که این پرده بیکسو فکنیم

خواجه هام را اشتباه نماید در آنکه این مرد شیخ سعدیست و سوگندش داد که تو شیخ سعدی نیستی، گفت بلی، خواجه هام در قدم شیخ افتاد و عذر خواست و شیخ را بخانه برد و ضیافت کرد و تکلفهای لطیف می نمود و صحبتهای خوب میداشتند، و خواجه هام بیشتری غزلیات و قصاید شیخ را جواب میگوید و چون غزلیات و قصاید شیخ سعدی بغایت لطیف است واجب بود زیاده از دستور درین تذکره نوشتن و در توحید و شکر باری تعالی این قصیده شیخ سعدی راست،

فضل خدایا که تواند شمار کرد
یا کیست آنکه شکر یکی از هزار کرد
آن صانع لطیف که بر فرش کاینات
چندین هزار صورت زیبا نگار کرد
بجز آفرید و بر و درختان و آدهی
خورشید و ماه و انجم و لیل و نهار کرد

الوان نعمتی که نشاید سپاس گفت
 و اسباب راحتی که ندانی شمار کرد
 آثار رحمتی که جهان سر بسر گرفت
 و اجمال منّی که فلک زیر بار کرد
 در چوب خشک میوه و در فی شکر نهاد
 وز قطره دانه دُرّ شاهوار کرد
 مسار کوهسار بنطع زمین بدوخت
 تا فرش خاک بر سر آب استوار کرد
 اجزای خاک نیره بتأثیر آفتاب
 بستان میوه و چمن و لاله زار کرد
 ابر آب داد بیخ درختان نشه را
 شاخ برهنه پیرهن نو بهار کرد
 توحید گوی او نه بنی آمدند و بس
 هر بلبل که زمزمه بر شاخسار کرد
 شکر کدام فضل بچای آورد کسی
 حیران بماند هر که درین افتکار کرد
 لالست در دهان بلاغت زبان نطق
 از غایت کرم که نهان آشکار کرد
 بخشنده که سابقه فضل رحمتش
 ما را بحسن خاتمت امیدوار کرد
 ای قطره منی سر بیچارگی بنه
 کابلیس را غرور منی خاکسار کرد
 پرهیزگار باش که دادار آسمان
 فردوس جای مردم پرهیزگار کرد

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

نسا برده رنج گنج میسر نهی شود
 مُزد آن گرفت جان برادر که کار کرد
 هر کو عمل نکرد و عنایت امید داشت
 دانه نکشت ابله و دخل انتظار کرد
 دنیا که جسر آخرش خواند مصطفی
 جای نشست نیست بیاید گذار کرد
 دارالقرار خانه جاوید آدمیست
 این جای رفتن است نباید قرار کرد
 ظالم نماند و قاعده زشت او بماند
 عادل برفت و نامر نکو یادگار کرد
 چند استخوان که هاون دوران روزگار
 خوردش چنان بکوفت که خاکش غبار کرد
 قارون ز دین بر آمد و دنیا بدو نماند
 بازی رکیک بود که موشی شکار کرد
 بعد از خدای هر چه پرستند هیچ نیست
 بیچاره آنکه بر همه هیچ اختیار کرد
 ما اعتماد بر کرم مستعان کنیم
 کآن تکیه باد بود که بر مستعار کرد
 این گوی دولتست که بیرون نمی برد
 الا کسی که در ازلیش بخت یار کرد
 بیچاره آدمی چه تواند بسی و جهد
 چون هر چه بود نیست قضا کردگار کرد
 او پادشاه و بند نیک و بد آفرید
 بدبخت و نیک بخت و گزای و خوار کرد

سعدی که هر نفس که بر آورد در سحر
چون صبح در بسیط زمین انتشار کرد
نقش نگین خاتم دولت بنام آنک
در گوش دل نصیحت او گوشوار کرد
بالا گرفت و خلعت والا امید داشت
هر شاعری که مدح ملوک دیار کرد
شاید که التماس کند خلعت قبول
سعدی که شکر نعمت پروردگار کرد

غزل

وله ایضاً رحمة الله علیه

یا رب از ما چه صلاح آید اگر تو نپذیری
بخداوندی و لطفی که نظر باز نگیری
درد پنهان بتو گویم که خداوند رحیمی
یا نگویم که تو خود واقف اسرار ضمیری
همه مخلوق جهان مستعد مرگ و فنا اند
تویی آن حتی توانا که نمدی و نمیری
خالق خلق و فروزنده مشکوة نجومی
رازق رزق و برارنده خورشید منیری
سعدیا مالک ملکست قوی و تو ضعیفی
چاره درویشی و فقرست و گدائی و فقیری

وله ایضاً رحمة الله علیه،

منقلب در درون جامه، ناز چه خبر دارد از شبان دراز
عقل انجام عشق می داند ، که در اول نمیکند آغاز
جهد کردم که دل بکس ندم ، چه توان کرد با دو دیده باز
زینهار از بلائی تیر نظر ، که چو رفت از کمان نیاید باز

مگر از شوخی نذروان بود * که فرو دوختند دیده باز
 محاسب در قنای رندان است * غافل از صوفیان شاهد باز
 پارسائی که خمر عشق چشید * خانه گو با معاشران پرداز
 هرکرا با گل آشنائی بود * گو برو با جنای خار بساز
 هیچ ببل ندارد این دستان * هیچ مطرب نیارد این آواز
 هر متاعی ز معدنی خیزد * شکر از مصر و سعدی از شیراز

اما شیخرا در کتاب گلستان و بوستان لطایف و ظرایف بسیارست، هر
 چند آن دو کتاب شهرت دارد اما چند بیت از بوستان و لطیفه چند
 از گلستان درین کتاب نوشتن لایق نموده‌است،
 من کتاب بوستان،

شنیدم که در روزگار قدیم * شدی سنگ در دست ابدال سیم
 مپندار کاین قول معقول نیست * چو قانع شدی سیم و سنگت یکیست
 خبر ده بدرویش سلطان پرست * که سلطان ز درویش مسکین ترست
 گذارا کند یک درم سیم سیر * فریدون بهلک عجم نیم سیر
 نگوئیانی ملک و دولت بلاست * گدا پادشاه است نامش گداست
 گدائی که بر خاطرش بند نیست * به از پادشاهی که خرسند نیست
 (حکایت)

شنیدم که یک بار در دجله * سخن گفتم با عابدی گداه
 که من فرّ فرمان دهی داشتم * بسر بر کلاه شهبی داشتم
 سپهرم مدد کرد و بخت اتفاق * گرفتم بیازوی دولت عراق
 طمع کرده بودم که کرمان خورم * که ناگه بخوردند کرمان سرم
 من کتاب گلستان،

لطیفه، حکیم را پرسیدند که نیک بخت کیست و بد بخت کیست، گفت
 نیک بخت آنکه خورد و کشت و بد بخت آنکه مرد و هشت، حکمت، مال

دنیای بیاری بد که دست گیرد و یا بسگی ده که پایت نگیرد و فائده
 عمل سلطانی گنجست و طلسم یا گنج برگیری یا در طلسم هیری، اما
 وفات شیخ در محروسه شیراز در روزگار انابك محمد شاه بن سلغر شاه بن
 سعد زنگی بوده و عزیزی تاریخ وفات آن بزرگوار برین نوع گوید،
 شب آدینه بود و ماه شوال * ز تاریخ عرب سخ ص آ سال
 همای روح پاک شیخ سعدی * بیفشاند از غبار تن پر و بال

ایضاً

همای روح پاک شیخ سعدی * چو در پرواز شد از روی اخلاص
 مه شوال بود و شام جمعه * که در دریای رحمت گشت غواص
 یکی پرسید سال فوت گفت * ز خاصان بود از آن تاریخ شد خاص
 و تربیت شیخ سعدی اکنون در شیراز جائی فرح بخش و حوضی با صفاست
 و عمارت بی نظیر آنجا واقع است و مردم را بدان مرقد ارادتست، اما
 انابكان شیراز از حاکمان عادل و خیر بوده‌اند و انابك ابو بكر بن سعد
 بن زنگی انار الله برهانه مردی بس نیکو سیرت و عادل بوده‌است و در
 شیراز دار الشفای مظفری بنا کرده و مساجد و رباطات و بقاع خیر
 بسیار احداث و بنا فرموده و در شهر سینه سبع و ستین و ستمایه بجوار
 رحمت حق پیوست و بعد از وفات انابك ابو بكر انابك سعد بن ابی
 بكر که در کرم و فضیلت یگانه روزگار بود بدو روز که خطبه و سکه
 بالقب مبارکش مزین شد بود در طرطوس بجوار رحمت حق واصل شد
 و عزیزی این رباعی را مناسب آن حال میگوید،
 رباعی

این چرخ جفا پیشه عالی بنیاد * هرگر گره بسته مارا نکشاد
 هر جا که دلی دید که داغی دارد * داغی دگرش بر سر آن داغ نهاد

قاضی بیضاوی علیه الرحمة در نظام التواریخ می آرد که در روزگار ملکشاه
 بن محمود بن محمد ملکشاه سلجوقی در حدود سنه ثمان و خمسین و خمسهائمه

انابك سفير بر ملكشاه مذکور خروج كرد و فارس را فرو گرفت و مردی شجاع و با شهوت بود و مسجد سنقری در شیراز او بنا کرده و تا روزگار غازان خان فارس در تصرف انابکان سنقری بود و ایشان موالی سلاطین سلجوقیه بوده اند اما بکارم اخلاق و سیرت نیکو گوی نیکنای از میدان روزگار برده اند و سلطنت انابکان در فارس یکصد و بیست سال و کسری بوده و در روزگار غازان خان سلطنت فارس از انابکیه منتقل بسلاطین مغول شد و الله اعلم،

(۴) ذکر عارف موحد اوحدی مراغی قدس الله سره العزیز،

مردی موحد و عارف و گرم رو بوده و با وجود کمال عرفان و سلوک در فضیلت ظاهری هیچ کی نداشته و مرید شیخ الشیوخ اوحد الدین کرمانی است قدس الله سره و اوحدی بدان جهت تخلص میکند، و شیخ اوحد الدین کرمانی یکی از اکابر اولیاست و مرید شیخ الاسلام و المسلمین شهاب الدین ابوحنص عمر سهروردی بوده و در چهار رکعت نماز خنثن تمام قرآن را ختم کرده و در سلوک مقامی عالی داشته و خلیفه بغداد المستنصر بالله مرید او شده و این رباعی شیخ اوحد الدین کرمانی مینویسد، رباعی

اوحد دم دل میزنی اما دل کو، عمریست که راه میروی منزل کو
ناچند زنی لاف ز زهد و طامات، هفتاد و دو چله داشتی حاصل کو

و شیخ اوحد الدین کرمانی قدس سره رباعیات می گفته، اما اوحدی مراغی فردی فاضل است و کتاب جام جم او نظم کرده و ترجیع او در میان موحدان شهرتی عظیم دارد و دیوان اوحدی ده هزار بیت باشد سخن را موحدانه میگوید و ده نامه بنام خواجه ضیاء الدین یوسف بن خواجه اصیل الدین بن ملک الحکما خواجه نصیر الدین طوسی علیهم الرحمة گفته بسیار نازک و لطیف فرموده و این قصیده شیخ اوحدی راست،

قصیده

این چرخ گرد گرد کواکب نگار چیست
 و این اختر ستیزه گر کینه دار چیست
 هان ای حکیم هرچه پیرسم جواب گوی
 تا منکشف شود که درین بود و نار چیست
 پروردگار و نفس بساید شناختن
 تا نفس خود چه باشد و پروردگار چیست
 این اختلاف عنصر و این اختلال دهر
 در عین کارخانه هفت و چهار چیست
 در یک مگس مجالست زهر و نوش چه
 در یک مکان معانست گنج و مار چیست
 بو جهل را مخلصیت احمد از چه خاست
 و آن اتفاق جائی صدیق غار چیست
 در قرب و بعد پیکر این هر دو نوربخش
 خرداد و تیر و مهر و نموز و بهار چیست
 منزل یکی و راه یکی و روش یکی
 چندین هزار تفرقه در هر کنار چیست
 آوردنش بعالم و بردن بخاک چه
 پروردنش بشکر و کردن شکار چیست
 این روز روشن و شب تاریک را چه حال
 و این خاک ساکن و فلک بیقرار چیست
 اصل فرشته از کس و نسل پری ز چه
 و این آدمی بدین نسب و اعتبار چیست
 در زیر دار این فلک بیگناه کس
 چندین هزار پیکر نا پایدار چیست

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

گوش ملوک از این الملک چون پرست
 این نخوت و تکبر و این گیر و دار چیست
 ای نقش بند صورت و معنی بگو که تا
 زین نقشها ارادت صورت نگار چیست
 روی رخان صورت اعمال صالحان
 گرد وجود این تن زنگ شعار چیست
 تا کی دوی چنین بیمین و بسار جان
 تا دیده این قدر که بین و بسار چیست
 با ما هزار گونه مساهات میکنی
 اے مدعی بگو که یکی از هزار چیست
 از روز آمدن تو اگر واقفی بعلم
 در روز رفتن این فرع و زینهار چیست
 ما در حصار این فلک تیز گردشیم
 وز حال پیخبر که برون حصار چیست
 با اوحدی ز آتش دوزخ سخن مگو
 در دست این شکسته دل خاکسار چیست
 چون بود اوحدی ز میان رفت بر کنار
 چون غیر حق نماند بگو گیر و دار چیست

غزل

و این غزل نیز اوراست،

برگل از عنبر کمندی بسته * گرد ماه از مشک بندی بسته
 میوه وصال بها کمتر رسد * ز آنکه بر شاخ بلندی بسته
 تا به بستی بار تبریز ای پسر * بر دلبر کوه سپندے بسته
 عاشقانی را که در دام تو اند * چندرا کشته و چندی بسته
 اوحدی را کی پسندی بعد ازین * ز آنکه دل در نا پسندی بسته

۲۵ و شیخ اوحدی غزلیات عاشقانه و اشعار عارفانه خوش میگوید و بغایت

سخن او پر حالست، حکایت کنند که کتاب جام چهار شیخ اوحدی در اصفهان نوشته و در قرب يك ماه چار صد سواد مستعدان روزگار از آن کتاب بر داشته اند و با وجود حجم اندك آن کتاب را بهای تمام خرید و فروخت میکرده‌اند و آن کتاب در میان مستعدان بسیار مکرم بود و درین روزگار آن نسخه متروکست و الحق آن نسخه در آداب طریق مستحسن نسخه‌ایست و يك بیت از آن مثنوی نوشته شد تا وزن ابیات آنرا نموداری باشد، و اینست

(از کتاب جام جم)

اوحدی شصت سال سختی دید * تا شبی روی نیک بختی دید

۱۰ و ظهور شیخ اوحدی در روزگار ارغون خان بوده و وفات او در اصفهان بعد دولت سلطان محمود غازان خان در شهر سنه سبع و تسعین و ستمائه و مرقد منور شیخ اوحدی در اصفهان است و اهل اصفهان اعتقادی بدان مزار دارند، اما غازان خان انار الله برهانه پسر ارغون خان است، پادشاهی سعادتمند و صاحب توفیق بوده، بعد از ارغون خان بر تخت سلطنت نشست و جهان را بزور عدل بیاراست و حق تعالی نور اسلام در دلش بر افروخت و از عالم بیگانگی نسیم انس بردل او وزید و از بیگانگی به بیگانگی رسید و بدان واسطه اسلام در لشکر مغول شایع شد، فخر بناکتی در تاریخ خود می آورد که سبب اسلام غازان خان امیر نوروز بن ارغون آغا شد و پیوسته کیش اسلام را امیر نوروز فیروزبخت ۲۰ در دل خان آراشی میداد و نکوهش کفر میکرد تا وقتی که سلطان در نواحی زنجان سا باید و خان مصاف میداد، چون رو برو شدند لشکر باید و خان دو برابر لشکر غازان خان بود، غازان خان متوهم شد میخواست که روگردان شود، امیر نوروز فیروزبخت گفت اگر خان امروز براه اسلام در آید و از ظلمت کفر بنور ایمان مشرف شود هر آئینه حق سبحانه ۲۵ و تعالی فتح و نصرت ارزانی دارد و حق بر باطل غلبه کند کما قال الله

قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ ذَهُوْقًا، خان گفت هر آئینه چنین است اگر حق تعالی مرا بر دشمن ظفر دهد عهد کردم که بدین اسلام در آمم و از شرك و كفر تبرا نمايم، هان ساعت حق جل و علا ظفر ارزانی داشت و لشکر باید و خان بی آنکه جنگ شود بهزیمت شدند و غنیمت بسیار بلشکر غازان خان رسید و بعد از دو روز امیر نوروز بعرض خان رسانید که حق سبحانه و تعالی نصرت ارزانی داشت خان نیز وعده و عهدی که کرده میباشد که بوفای رساند، چون نور ایمان در دل خان شعله میزد و قابل بود سخن امیر نوروز مؤثر شد بلکه جذبۀ حقانی کشش و کوشش کرد،

آنرا که بدانیم که او قابل عشقت

رمزے بنمائیم و دلش را برمائیم

خان فرمود که البته کاملی میباشد ازین دین تا من بواسطه او از كفر تبرا نمايم و بارشاد او مسلمان شوم و او آداب و ارکان سلطانی بمن آموزد، فی الحال رقم بر شیخ الاسلام مفخر العارفین سلطان المحدثین صدر الدین ابراهیم بن الشیخ العارف المحقق سعد الحق و الدین الحموی قدس الله سرها زدند و او را باسپ یام از بحر آباد بانندك فرصتی بآذربایجان بردند و بعد از جشنها و طویها و اختیار ساعت خان غسل اسلام بر آورد و بخرقه حضرت شیخ مذکور مشرف شد و همچون هزار دستان کله توحید را سرائیدن گرفت و باتفاق او تمامی امراء و ارکان دولت و لشکریان بدین اسلام مشرف شدند و بهنیت اکابر نثارها کردند و باطراف ممالک بشارتها فرستادند و فتح نامهها نوشتند و این حالت در شعبان المعظم سنه احدی و تسعین و ستمائه بود و در تاریخ بناکتی در شهر سنه ثلاث و تسعین و ستمائه نوشته شد و العلم عند الله، اما امیر نوروز فیروز بخت با وجود سعادت اسلام بشهادت نیز مشرف شد، زهی درجه عالی که حق تعالی او را کرامت فرمود، و شهادت امیر نوروز در شهر

هرات بود و نماز شام سه شنبه بیست و دوم شوال سنه ست و تسعین و ستهائیه، نور الله مرقد،

(۵) ذکر شیخ عارف فخر الدین عراقی قدس الله سره،

و هو ابراهیم بن شهریار العراقی و مولد او شهر همدان است، مرد محقق و سالک بوده و مرید شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی است، سخنان پر شور و عارفانه دارد و در وجد و حال بی نظیر عالم بوده و موحّدان و عارفان سخن او را معتقدند و چندین تصنیف مرغوب در تصوّف دارد و لمعاتی از اشعه خاطر بر نور آن بزرگوار است، حکایت کند که شیخ عراقی را همواره با صاحب جمالان بنظر پاک الفتی بودی، روزی حضرت شیخ شهاب الدین را گفتند که عراقی در بازار رو بروی نعلبند پسر نشسته نظاره میکند، شیخ عراقی را ملامت کرد و گفت این نظر که می افکندی آتش در کارخانه ناموس درویشان میزنی، آخری بینی که حرف گیران در کین اند و مدعیان گوشه نشین، عراقی در جواب گفت که شیخا غیر کجاست که تو دو بینی میکنی، غالباً شیخ ازین گستاخی عراقی ملول شد و عراقی مدتی نضرع و زاری کرد تا شیخ بدو دل خوش کرد و احداث این جرأت عراقی را گفت ترا بهند می باید رفت و چندگاه در آن ریاضت گاه همچو نفره در بوته پالود و در آن سواد و ظلمت می باید بود و شیخ عراقی را حواله بشیخ الشیوخ السالک المحقق قطب دائره ابدال و اوتاد و مفخر العاصلین شیخ بهاء الدین زکریاء ملتانی که از جمله خلفاء شیخ الشیوخ شهاب الدین مذکور بوده نمود و عراقی سفر سند و راه ملتان و هند پیش گرفت و بخدمت شیخ بهاء الدین زکریاء پیوست و چند وقت در قدم شیخ بهاء الدین زکریاء در ملتان بسلوک مشغول بود و در آن سفر او را فتوح زیاده از وصف دست داد و در حالت سوز فراق و فرط اشتیاق و دوری از وطن و هجوری از مسکن اشعار پر شور فراوان گفتی و اهل هند را نسبت بشیخ عراقی